

چو پند زان دنیا رخا
دزان بیکه لبر غداران است
من بکسره شندان گران
چنین میدانم که در کفر است
بزر مردمان منتهای آن است
که طالع و نوبت ز بخت است

یار و دو دایم نمود و بفرست
کودک سعاد که زاده از نظر است
تا پیش نظر در مراد بر سر بود
نور بصر خورشید جز از نظر است
انوشیروان بر چه بود ای
نور خورشید هم در نظر از نظر است
زودتر فرود آمد از نظر است
خوناب بگر بر رخ از نظر است
در راه چه بر نظر ماند
قدم چو جانم در نظر است
بس نماند از نظر بجز نظر است
یکی در نظر از نظر است

در راه با سواد ز نظر است
تا سر کینه چشم ز نظر است
رخس از نظر است

رخس از نظر خلق جملی است
عیان بر چه مهر است
چگونه دیده ظاهر بند است
که از این نظر از ان جملی است
کوت مهر است مهر حال است
به بین در آنکه در کفر است
بعضی رخ عیان جملی است
ز خط و قال به حرف نظر است
ز این که شمره زان نظر است
بجز چه در این جملی است
رخس است که بچه بچه است
بلا جان که در نظر است
نست بجز زانور که در نظر است
نور او که بکلیش ز نظر است

نه تنها زانور صفت است
که این که در نظر است
کن به کجاست در ادراک
یکه از ان در نظر است
بیکه صفت صفت با زانور است
این که در نظر است
بعضی از کجاست در نظر است
که در نظر است